

جواب سوم) پاسخ اول حضرت امام:

حضرت امام به عنوان اولین پاسخ می‌نویسند:

«و الجواب عنه قد مرّ في باب الاستعمال، و لقد تصدّينا لدفع الإشكالات العقلية في الأسماء و

الحروف، فراجع.»^۱

ما می‌گوییم:

۱. پاسخ اول حضرت امام آن است که استعمال حروف و ادات استثناء در اکثر از معنای واحد نه تنها اشکال ندارد بلکه واقع هم می‌شود.

۲. اشاره حضرت امام به مطلبی است که در بحث از معنای حرفی مطرح کرده‌اند^۲

۳. ماحصل فرمایش ایشان آن است که:

اشکال این بود که در «اکرم العلما و الشعرا الا الفساق منهم»؛ الا اگر بخواهد یک ارتباط (از نوع اخراج) بین شعرا و فساق ایجاد کند و یک ارتباط دیگر (از نوع اخراج) بین علما و فساق ایجاد کند، لاجرم دو ارتباط را ایجاد کرده است. و این به معنای آن است که «الا» که موضوع له خاص دارد و باید تنها یک اخراج را ایجاد کند، دو اخراج را ایجاد کند (یعنی در اکثر از کارکرد واحد استعمال شده باشد)

۴. حضرت امام در پاسخ به این اشکال می‌گویند:

«و التحقيق أن يقال: إنّ تلك الحروف لما كانت تابعة للأسماء في التحقق الخارجي و الذهني و في أصل الدلالة على معانيها، كانت تابعة لها في كيفية الدلالة أي الدلالة على الواحد و الكثير، فتكون دالة على واحد عند كون الأطراف كذلك، و على الكثير إذا كانت الأطراف كذلك. ففي قولنا: «كلّ عالم في الدار» يكون العالم دالاً على عنوان المتلبس بالعلم، و الكلّ على أفرادها، و لفظة «في» على الروابط الحاصلة بينها و بين الدار، فيكون من قبيل استعمال اللفظ في المعاني الكثيرة، لا استعماله في كلّ منطبق على الكثيرين لعدم تعقّل ذلك و إمكان ما ذكرنا بل وقوعه»^۳

توضیح :

۱. حروف در خارج و در ذهن و در کیفیت دلالت، تابع اسماء [طرفین] هستند.

۱. مناهج الوصول، ج ۲، ص ۳۰۶

۲. ن. ک: درسنامه اصول، سال دوم، ص ۱۴۴؛ مناهج الوصول، ج ۱، ص ۸۵

۳. مناهج الوصول، ج ۱، ص ۸۵





۲. به همین جهت، حروف تابع کثرت و وحدت اسماء هستند.

۳. اگر اطراف واحد هستند (مثل زیدٌ فی الدار) حرف هم دال بر واحد است و اگر اطراف کثیر هستند (مثل کل عالم فی الدار) حرف هم دال بر کثرت است.

۴. در در فرض دوم: عالم دلالت می کند بر عنوان «متلبس به علم»، کل دلالت می کند بر مصادیق و افراد عالم و لفظ «فی» دلالت می کند بر رابطه های که بین افراد عالم و دار است.

۵. در این صورت «فی» استعمال در اکثر از معنی واحد شده است و نه در معنای «کلی»؛ چراکه استعمال در کلی، محتاج وجود قدر مشترک است در حالیکه حروف وضع شده اند برای موضوع له جزئی [توجه شود که امام موضوع له حروف را جزئی می دانند و لذا می فرمایند نمی شود حرف را در معنای «کلی» استعمال کرد چراکه استعمال در غیر موضوع له است و اگر حرف به صورت کلی لحاظ شود، مفهوم اسمی است] ایشان سپس در جواب به اشکال مقدر (استعمال لفظ در اکثر از معنی واحد، غلط است و تازه اگر هم درست باشد، در جایی که معنای غیر واحد، بی نهایت باشد، غلط است) می فرمایند:

«و هذا النحو من الاستعمال فی الكثير كالوضع له و الحکایة عنه ممّا لا مانع منه، و لو كان المستعمل فيه غير متناهٍ لأنّ تکثیر الدلالة و الاستعمال تبعیّ، فلا محذور فيه و لو قلنا بعدم جواز استعمال اللفظ فی أكثر من معنی فی الأسماء لعدم جریان البرهان المتوهم فی الحروف لما عرفت من أنّ استعمالها و دلالتها و تعقلها و تحقیقها تبعیّ غیر مستقلّة.

ففی قوله: کلّ عالم فی الدار يدلّ «کلّ عالم» علی الکثرة التفصیلیّة، و لفظه «فی» تدلّ علی انتساب کلّ فردٍ إلی الدار لا بالاستعمال فی طبیعة کلیّة، و کذا فی مثل: «سرّ من البصرة إلی الکوفة» تدلّ «من» و «إلی» علی نسبتی الابتدائیّة و الانتهایّة – بین طبیعة السیر المقتطع من الطرفين – دلالة تصوّریّة مع قطع النظر عن ورود هیئة الأمر، من غیر تکثیر فی محکیهما، فإذا دلّت الهیئة علی البعث إلی السیر المقتطع بالبصرة و الکوفة من غیر بعث استقلالیّ إلی الابتداء و الانتهاء، و انطبق السیر المحدود علی المتکثر، صارت الحدود متکثرة بالتبع، و لفظتا «من» و «إلی» حاکیتان عنهما حکایة الواحد عن الكثير، لا عن الواحد المنطبق علیه ضرورة عدم تعقل واحدٍ قابلٍ للانطباق علی محکیهما ذهناً أو خارجاً.»^۱

توضیح:

۱. چنانکه گفتیم در مقام وضع می توان بی نهایت فرد را به وسیله یک عنوان، موضوع له قرار داد و از آنها حکایت کرد و اکنون می گوییم استعمال در کثیری که بی نهایت باشد، ممکن است؛ چراکه کثرت در اینجا تابع کثرت طرفین است و لذا حتی اگر بگوییم استعمال اسماء در اکثر از معنای واحد جایز نیست، استعمال حروف در اکثر از معنای واحد ممکن است.
 ۲. پس در «کل عالم فی الدار»، کل عالم دلالت بر کثرت تفصیلی می کند و «فی» بر اینکه هر فرد به دار انتساب دارد، دلالت می کند.
 ۳. و در «سر من البصرة الى الكوفة»، من و إلی بر «نسبت ابتدائی سیر» و «نسبت انتهایی سیر» دلالت دارند. (یعنی سیری که بین دو طرف واقع است). این دلالت، قبل از آنکه هیأت امر وارد شود، یک «تصور» است. (و هنوز به مرحله «تصدیق» نرسیده است) که اگرچه «کلی» است ولی از حیث «مفهوم»، واحد است. پس وقتی امر واقع شد، آنچه مورد امر واقع شده است، عبارت است «سیری که از بصره تا کوفه» است (و به ابتدائیت بصره به تنهایی و یا انتهائیت کوفه به تنهایی، امر نشده است). در این حالت امر باعث می شود که این «سیر»، تکرر پیدا کند (چراکه این سیر از هر جای کوفه به هر جای بصره می تواند منطبق شود) و لذا «من» و «إلی» هم بر همه آن مصادیق دلالت می کنند از نوع دلالت «لفظ بر اکثر از معنی واحد».
- در توضیح مطلب ایشان باید گفت:
- در عبارت ایشان می خواندیم «من غیر تکثیر فی محکیهما»؛ یعنی می فرمایند قبل از ورود هیأت امر، دلالت تصویری «سیر من البصرة الى الكوفة» تکرر ندارد. باید توجه داشت که ظاهراً ایشان بین مفهوم «واحد» و مفهوم «کثیر» فرق می گذارند. یعنی از دیدگاه ایشان، مفاهیم - چه کلی و چه جزئی - واحد هستند و هیچ کثرتی در مفهوم آنها نیست (و اگر کثرت هست در مصداق است) ولی به سبب اینکه امر و انشاء پدید می آید، این مفهوم، تکرر می یابد و لذا حروف هم باید به تبع تکرر آنها، متکثر شوند.
- به عبارت دیگر: حروف مادامی که بین دو مفهوم واقع می شوند - اگرچه آن مفاهیم کلی باشند - واحد هستند چراکه دو مفهوم واحد را به هم پیوند می دهند. ولی وقتی مجموعه «اسم + حرف + اسم» مورد امر واقع شد، امر باعث می شود که تکرر داخل در مفهوم شود و لذا لازم است بگوییم حروف هم متکثر شده اند و حال در اسماء قدر جامع را می توانیم تصور کنیم و لذا می گوییم لفظ در قدر جامع استعمال شده ولی در حروف چون قدر جامع



نداریم - و لا حرف تبدیل به مفهوم اسمی می شود - مجبوریم بگوئیم استعمال در اکثر از معنای واحد شده است. هم چنین است در «کل عالم فی الدار» که «کل» باعث تکثر می شود و لا جرم معنای حرف را تکثیر می کند. [تنقیح الاصول می نویسد: «لفظه «کل» فی المثال یكثر الانسان و الانسان یكثر الربط، فلفظة «له» مستعملة فی الكثير»^۱]

در این باره می توان عبارتی از ایشان را شاهد گرفت:

«ثم إنَّ فی القضية الحقیقیة یكون الحكم على الأفراد المتصورة بالوجه الإجمالی، و هو عنوان «کل» فرد»، أو «جميع الأفراد»، فعنوان «کل» و «جميع» متعلق للحکم، و لما كان هذا العنوان موضوعاً للكثرات بنحو الإجمال فیاضافته إلى الطبیعة یفید أفرادها بنحو الإجمال، فالحکم فی المحصورة على أفراد الطبیعة بنحو الإجمال»^۲

توضیح:

کل و امثال آن، وضع شده اند بر «کثرات اجمالی» و لذا با اضافه شدن به کلمات دیگر (که دلالت بر ماهیت خاصی می کند مثل رجل) باعث می شوند که تکثر اجمالی در آنها هم راه یابد.^۳ ما می گوئیم:

۱. این راه حل حضرت امام، مشکل را در ناحیه «الا» حل می کند ولی اشکال در ناحیه «هم» (در صورتی که به وسیله «استثنای منهم» بخواهیم استثناء را واقع کنیم) باقی می ماند. چرا که در آن صورت «ضمیر» (هم) وابسته به اسم قبل و بعد خود نیست.
۲. البته حضرت امام می توانند در ضمیر «هم» و همچنین در «اکرم العلما و الشعرا الا زیداً» (در حالیکه زید شاعر و زید عالم فرق دارند) قائل به جواز استعمال در اکثر از معنای واحد شوند.

۱. تنقیح الاصول، ج ۱، ص ۵۲

۲. مناهج الوصول، ج ۲، ص ۲۸۷

۳. ن ک: درسنامه اصول، سال دوم، ص ۱۴۴

